

ترسزدگان پذیرای زشتی می شوند

دروغوندان، با گستردن ترس، آزاداندیشی را در جامعه سرکوب می کنند، آنها دست انسان ستیزان را برای ستمکاری آزاد می گذارند. این فرومایگان، در توفان دروغ بر مردم ترسزده، حکم می رانند. مردمانی، که از دیدن و از شنیدن راستی می ترسند، اندک اندک، دیدگاه و اندیشه‌ی خود را با دروغ می پوشانند.

کاربرد دروغ تنها دانشی است که مردم ترسزده برای پیشبرد زندگی، در خود می آمیزند. آنها دروغ‌های فرسوده و آشکار شده را با دروغ‌های تازه و ناشناخته می آریند تا زشتی‌های رفتار و کردار خود را بازسازی کنند.

ترسزدگان آرامش را، با پرداخت وجدان و خرد خود، خریداری می کنند. آنها با پندارهای دروغ، برای بردگی زنجیر می بافند و آن را به نام پیوند آزادی به گردن می اندازند. آنها هر کژی را به جای راستی و هر زشتی را به جای زیبایی می پذیرند.

شریعتمداران با زور و فشارهای سنگین، سایه‌ی ترس را بر جامعه‌ی ایران گسترده‌اند و بینش مردم ایران را در منجلابی از دروغ آلوده ساخته‌اند. آنها اندیشه و جنبش مردم ترسزده‌ی ایران را، در تاریکخانه‌ی ایمان، میخکوب کرده‌اند.

ترسزدگان از پاره شدن بندهای بردگی، از اندیشیدن، از جنبش و از رهایی پرهیز می کنند. آنها از ترس بینایی و روشنایی در تاریکخانه‌ی ایمان می لولند، آنها به گمانی، که تنها در مرزهای ایمان رستگار هستند، پیوسته بندهای پوسیده‌ی ایمان خود را تازه می کنند تا به انگیزه‌های خویشتن واگذار نشوند.

در چنین اجتماعی نمی توان، به آسانی، بیداد را از داد، نیکی را از بدی، آلودگی را از پاکی و پسماندگی را از پیشرفت و باز شناخت.

برای نمونه:

در کشتارگاه شریعت، به حکم الله، آزاداندیشان را، که آفرینندگان بینش نوین هستند، کشتار می کنند. در این کشتارگاه "الله" را به دروغ خدا نامیده‌اند، خود دایگان را به دروغ دشمن خدا خوانده‌اند، "محکمه‌ی شریعت" را به دروغ دادگاه نام نهاده‌اند، "قاضی-ی شرع" را به دروغ داور و "مدعی العموم" را به دروغ دادستان گفته‌اند. بدین گونه، گوهرزدان، ارزش‌های فرهنگ ایران را با زهر دروغ آلوده کرده‌اند. پس جوانان ایران، که شکنجه و آدمکشی را، در پوشش دروغ، به نام "داد" می آموزند، چگونه می توانند به گوهر "دادگستری" در فرهنگ ایران پی ببرند؟

الله مالک جهنم است، او عدل خود را با سوزاندن کسانی، که از احکام او سرپیچی بکنند، نمایان می کند. در حاکمیت الله، محکمه‌ای کارایی دارد که احکام الله را بر مردمان، که همگی محکوم اوامر الله هستند، وارد آورد. در شریعت اسلام "داد" وجود ندارد که به دادستان نیازی باشد.

اندیشمندان کهن، که واژه‌ی "داد" از بینش آنان تراویده است، دادستان را، برای گرفتن داد زیردستان از زیردستان آفریده‌اند. میزان داور، آزادی و خردمندی و گزند ناپذیر بودن جان انسان است. در دادگاه از رنج ستمدیدگان کاسته و بر شادمانی-ی دادخواهان افزوده خواهد شد.

هسته‌های این فرهنگ تنها، در سرزمین راستکاران روینده هستند. سرزمینی که سامان کشورآرایی از بینش همان مردمان برآمده باشد. دادگستری از بینش و اندیشه‌ی کسانی تراوش کرده است که آنها آفریننده‌ی فرهنگ دادگری بوده‌اند.

اسلامزدگانی، که زشتی‌های محکمه‌ی شریعت را در پوشش واژه‌های ایرانی، مانند "دادگاه"، پنهان می دارند، کسانی هستند، که از کوتاه نگری، چهره‌ی گفتار را در سیمای غزال می نگارند.

بیشتر روشنفکران ایران تفاوتی در کارکرد "محکمه" یا "عدلیه" با ویژگی‌های دادگاه را نمی شناسند و هر کدام را هم سنگ و برابر با یکدیگر می پندارند و بی پروا به کار می برند. آنها، از شیره‌ی زشتی و پلیدی بیزار نیستند، تنها از شنیدن یا دیدن "زشتی" رنج می برند.

این است که آنها زشتی‌های کردار خود را با نگاره‌های زیبا می پوشانند تا از تماشای زشتی‌های درون خود آزرده نشوند.

کسانی که محکمه‌ی شریعت را با نام "دادگاه" می‌پذیرند، آنها از نادانی بینش آزادگان را، با خوی انسان ستیزی برابر می‌انگارند. برخی از آنها که جانستانی و درنده‌خویی را با نام دزدیده‌شده‌ی (دادگاه) ناساز می‌بینند، بدون اندیشه به سخن بازی می‌پردازند و محکمه‌ی شریعت را "بی‌دادگاه" می‌خوانند.

("بی‌دادگاه" واژه‌ایست بی‌ریشه و بدون هسته که در فرهنگ ایران جایی نداشته است)

آخوندها آگاهانه و برخی از ایرانیان نابخردانه به دروغ، واژه‌های پُر ارزش ایرانی را جایگزین کلمه‌های جهادگران بیابانگرد می‌سازند.

آخوندها زاینندگان و اسلامزدگان فریبخوردگان دروغ هستند، آنها تنها سخنان را به بازی می‌گیرند و هرگز به هسته‌ی درون واژه‌ها برخورد نمی‌کند. فریبخوردگان تفاوت "دادنامه" با "حکم صادره" را نمی‌شناسند، اسلامزدگان به ویژه مسلمانان نمی‌توانند، بدون گسستن از ایمان، به این تفاوت پی ببرند. زیرا آنها، در مکتب ایمان، تنها ابزارهای کژکاری، ستیزه‌جویی، کینه‌ورزی، دروغ‌نوی را، به نام وظیفه‌ی شرعی، شناخته‌اند و هرگز دانشی برای سازندگی و جویندگی در سامان راستی نیاموخته‌اند.

هرگاه که، زهر ترس، جان مردمان را به لرزه درآورد، ستمکاران وجدان آنان را به گروگان می‌گیرند. پس از آن مردمان ترسزده، زشتی را ستایش و زیبایی را نکوهش می‌کنند، تا خود را همسان و همیار ستمکاران بنمایند. انسان در این دروغ‌نمایی، اندک اندک، همانند زشتکاران سختدل، بدخو و کژکردار می‌شود.

تنها پدیده‌ای که، در مردمان ترسزده، به درستی کارآیی دارد "دروغ‌نوی" است. دروغ‌آزاری است که همه‌ی هستی‌ی مردمان ترسزده را در بر می‌گیرد. در اجتماع آنها زیبایی یا زشتی در خور ارزیابی نیستند زیرا زیبایی و زشتی هم به دروغ آلوده شده‌اند.

گویا "هرودوت" در پیرامون منش ایرانیان چنین گفته است: مردمان ایران از دروغ می‌ترسند.

گوهر فرهنگ ایران نشانگر آن است که ایرانیان، از دروغ پرهیز می‌کرده‌اند، در پناه راستی زندگانی را به زیبایی می‌آراسته‌اند. اکنون از شوربختی همان مردم، از راستی گریزانند، آنها به دروغ ایمان آورده‌اند تا کژی را در کردار خود را راست ببینند.

به اندک فروزه‌هایی برآمده از فرهنگ ایران اشاره می‌کنم:

"راستی" بهترین نیکی است، خرسندی است

خرسندی برای کسی است که "راستی" را برای بهترین "راستی" بخواهد. (اشم و هو)

به سانی که سرور هستی را باید تنها از روی "راستی" برگزید،

به همان سان رهبر "درستی" را نیز باید پسندید. (یتا هو)

بدترین هستی از آن دروغ‌نودان، و بهترین منش از برای راستان خواهد بود (اهنود گات)

ایرانیان به زور و از ترس در گردآب "دروغ" یعنی بدترین نازندگی گرفتار آمده‌اند. تا زمانی که آنها بینش خود را از زهر این پدیده (یعنی از دروغ) پاک نکنند، روان آزادی در نگرش آنها پدیدار نخواهد شد.

در شورش پیروان بی‌آرمان، دروغ‌های هزار و چهار صد ساله، در سال ۵۶ تا ۵۷، فوران کردند. در این هنگام از درونمرز، زاینندگان دروغ (یعنی آخوندها) و از برونمرز، رسانه‌های بیگانه، با افشاندن زهر دروغ، ایرانیان را برای پذیرفتن بردگی و مردمان کشورهای بیگانه را برای نمایش جنبش. هوچیگران آماده ساختند.

در این دروغ‌افشانی نه مردم، به بیماری‌ی اجتماع خود، آگاهی داشته‌اند و نه روشنفکران در جستجوی درمانی بوده‌اند. فریادهای برخاسته، از بلندگوهای افسونگران، گوش‌های مردم افسونزده و مفتخوران دروغ پرست را

نواز می داده-اند. واژه-های لغزنده-ای بسان "آزادی"، استقلال و حکومتی اسلامی، چون گازهایی خواب آور، از دهان یاوه گویان پخش می شده-اند.

در این گردآب توده-ی فریبخورده، برای به دست گرفتن تازیانه-ی شریعت، خواستار پدیده-ای ناشناخته، به نام آزادی، می شود، تازیانه-ای برای سرکوب آزادگان.

برداشت عربزادگان انگلیس مسلک، از "استقلال" چنان بود که آنها بر جان مردم و کشور ایران استقلال داشته باشند تا حاکمیت الله را دوباره بر بردگان بندگسیخته فرود آورند

آیا توده از کمبود تازیانه رنج می برد، یا شوق دیدار مرگ، دیدن دارهای برافروخته، نمایش سنگسار و تیرباران-ها، او را به خود می کشید؟

یا این که توده آزادی را برای خشمآورانی می خواست که خرد و آزادی-ی او را بسوزانند؟

آیا این توده نیاز به نهی از منکر داشت یا از نبودن امر به معروف دل آزرده شده بود؟

شاید توده آزادی را برای جهادگران می خواست تا او هم بتواند، در جهاد، همسایگان خود را کشتار و غارت کند.

آیا روشنفکران اسلامزده، آزادی را در حکومت نابخردان عمامه دار می پنداشتند؟

آیا آنها می پنداشتند که با فریبکاری، شیبادی و دروغ مردم ایران به فرمانروایی می رسند؟

آیا در دیدگاه تنگ این اسلامزدگان "استقلال" پدیده-ای است که تنها از کشوری بیگانه دریافت می شود؟

آیا فرمانروایی یک ایرانی بر ایران نژادپرستی و پذیرفتن حکومت عربزادگان، ملی گرایی است؟

آیا سامان کشور که به دست ایرانی آراسته شود دیکتاتوری و حکومت جهادگران عرب، دموکراسی است؟

آیا ایرانی باید پروانه-ی ملیت و کیستی-ی خویش را از بیگانگان بیابانگرد درخواست کند؟

آیا باید، برای پیشگری از خشونت بیگانگان، کشور را به خواست انگلیس اداره کرد؟

آیا پاسداری از مرزهای کشور، کینه توزی با همسایگان ایران است؟

آیا میهن پروری خودخواهی و میهن ستیزی روشنفکری است؟

هر آزاده-ای می تواند، در این پرسش-ها، دریابد که چگونه دروغوندان هر کردار ناشایستی را برای ما واژگون نشان داده-اند و ما از کزبینی و سست پنداری و از اسلامزدگی آنها را به شایستگی پذیرفته-ایم.

توده از ترس این که نژادپرست خوانده شود از میهن فروشان پشتیبانی می کند. از ترس، این که آزادیخواه خوانده نشود، برده-ی پست ترین ستمکاران تاریخ می شود. از ترس سختی در زندگی برای آدمکشان جانبازی و از ترس خانواده-ی آبرومند، تن فروشی می کند. از ترس سرزنش پیرسالان، کودک آزاری و برای برابر شدن، همدوش نامردمان انسان ستیزی می کند.

حکومت اسلامی، برای مردمداری، مردم آزاری را به توده می سپارد، برای نابود ساختن وجدان مردم به آنها پروانه-ی کشتن و شکنجه دادن می دهد. او جان انسان را با پرداخت دیه می خرد و با پرداخت دیه می گیرد. این حکومت، توده را برای تازیانه زدن، برای دست بردن، برای سنگسار کردن، برای به دار آویختن سختدل و آماده می سازد.

روشنفکران، در شورش ۵۷، از آزمندی، توده را، با مزدگانی-های دروغ، می فریبند که آنها، برای باجگیری از سرمایداران، آخوندهای انسان ستیز را به نام پیشوا بپذیرند تا، از این نوکرمنشی، روشنفکران بتوانند، در سایه-ی شریعت، به مهمانی-ی مفتخوران خوانده شوند.

زمانی که رسانه-های اروپا راه را برای حکومت اسلامی فراهم کردند، سوسیالیست-ها، کومونیست-ها و روشنفکران دیگر، که همه خود را برتر از آخوند می پنداشتند، همگی به دنبال ملایان خردسوخته و دروغوند راه افتادند. هر یک، با اندک توان و دانشی که داشتند، برای پوشاندن پسماندگی-های اسلام کوشیدند و پندارهای دروغ خود را هم به اسلام پیوند زدند، تا جاییکه توانستند، توده-ی خوابزده را به بند بکشند و مهار آنها را به دست آخوندهای انسان ستیز بسپارند.

آیا این سوسیالیست-ها، هر اندازه هم که نادان بودند، نمی دانستند: که شریعت اسلام در برگیرنده-ی احکام جهادگران بیابانگرد است و این احکام به دوران برده داری بر می گردند؟

آیا این کومونیست-ها نمی دانستند: که لنینیسم در شوروی با خلیفه گری در اسلام تفاوت دارد؟

آیا این روشنفکران نمی دانستند: شریعت اسلام هزار چهار صد سال است که ایرانیان را به بردگی و ایران را به ویرانی کشانده است؟

پاسخ این پرسش-ها هم آسان است: مردم ایران، سوسیالیست-ها، کومونیست-ها و بیشترین روشنفکران ایران همگی در منجلاب دروغ پروده شده-اند. هیچ یک از آنها به درون مایه-ی ارزشهای فرهنگ ایران، به راستی و درستی، برخوردی نداشته است.

بیشتر این پیشروان، از کم مایگی، خود را به کسی، که او را بزرگوار و خردمند می پندارند، می بندند تا بزرگ و دانا جلوه کنند. از این روی آنها، برای گردآوری-ی شماری از مردم، به یک بُت، به یک پیشکشوت، یک مرشد یا دستکم به مرده-ای سرشناس نیاز دارند تا بتوانند خواسته-ها و آرزهای خود را در پناه آن پیشوا بازگو کنند.

این کسان دیدگاه یا اندیشه-ی خود را، که از دروغ بُن گرفته است، سُسْت می دانند، افزون بر این آنها توان ارزیابی کردن دیدگاهی را در خود نمی بینند که بتوانند، در آن پرده، سامان کشورآرایی را بررسی کنند.

از این روی برخی از روشنفکران، در آشوب ۵۷، سر به درگاه ولایت ساییده-اند تا شاید بخشی از این گنج بی رنج به آنها برسد. آنها آرماتی به جز زراندوزی نداشته-اند که، برای رسیدن به آن، اندیشه-ای داشته باشند. این بود که بیشتر آنها از سوی فقیه به خشونت پروری گماشته شده-اند تا مردم را به پابوس مردگان هزارساله بکشانند.

اکنون برخی از آنها، که هیچ نشان روشنی هم در فکرشان نیست، ولایت فقیه* را نفرین می کنند تا در انجمن آزادیخواهان شمرده شوند. دروغ-اندیشی-ی آنها هنگامی آشکار می شود که حکومت اسلامی ساز و دهل بیعت گیری را، به نام انتخابات، به نمایش می گذارد، این روشنفکران هم همدوش آخوندها، گوسفندوار به جفتک زدن و شاخ و شانه کشیدن می پردازند.

آنها فراموش می کنند، که این نمایش در همان دشت چوب بدستان گله چران برپا می شود، کسی که خود را گوسفند نمی شمارد نیازی هم به شبان و انتخاب سگهای گله ندارد.

* (شارلاتان-های ورزیده تنها ولایت "مطلقه" فقیه را نفرین می کنند، به این امید که در آینده بتوانند دوباره یک ولایت "مخلوته-ی" فقیه به مردم فرو کنند)

به هر روی توده-ی مردم به نان و آب و آسایش، یعنی زندگانی بدون ترس، نیاز دارد نه به آزادی-ی شریعت. از این گذشته، این توده، که روشنفکرانش بردگی-ی آخوند با بندگی-ی الله را پذیرا شده-اند، چگونه باید بتوانند به مفهوم آزادی پی ببرند؟

بیشتر روشنفکران ایران از دستورهای مکتب یا مسلکی پیروی می کنند. پست ترین آنها پیروان ولایت فقیه هستند. زیرا این پیروان از نادانی و فرومایگی یک فقیه خردسوخته را بسان شبان و خود را همسان گوسپند می پندارند.

افزون بر این اگر توده-ی مسلمان کمترین نشانه-ای از استقلال را می شناخت، هرگز این ننگ را نمی پذیرفت که عزیزاده-ای، انگل-لیس پرورده، بر کشور او حکومت کند. مردمی که پیوسته چشم به چاه چمکران یا ناوگان بیگانگان دوخته-اند تا گردن کلفتی بیاید و بندهای خودبافته-ی آنها را پاره کند، این مردم خواهان برده دارانی تازه هستند که بتوانند بندهای آن پرده پروران را به گردن بنهند.

آن کس که بردگی-ی ولایت فقیه را پذیرفته است، او خود را کوراندیش و نابخرد می پندارد، او با کسی بیعت می کند که فقیه امر کند. فقیه یا امیرالمومنین کسی را به چوب بانی می گمارد که او احکام پسمانده-ی اسلام را قانونی کند.

پیروان ریسمان بردگی را به گردن انداخته-اند تا در صراط المستقیم به سوی دارالسلام رانده شوند، چنین بردگانی، که در دروغ پرورده شده-اند، جانباخته-ی شیر و عسل هستند، آنها با شیر-ی آزادی و استقلال بیگانه-اند.

در شورش ۵۷، سوسیالیست-ها و کومونیست-های ایرانی، همدوش با آخوندها به ویران ساختن نهادهای مردمی پرداخته-اند. آنها افزون بر ایدآل خود، که رونوشتی از اندیشه-ی بیگانگان است، دروغورزی را هم، در مکتب شریعت، آموخته-اند. آنها آموخته-های خود را بر زمینه-ی دروغ کشت داده و بازده-ی آن را از شریعت دروغ دریافت کرده-اند.

این روشنفکران از کوراندیشی، بندگی-ی بندگان الله را پذیرفته-اند، به کردار نشان داده-اند که آنها نه ایدئولوژی و

نه آرمان خود را می شناسند. آنها، در هنگام آزمون، پیوند سستی را، که با وجدان و میهن خود داشتند، پاره کردند و با همان سستی پیمانی با حکومت فرومایگان بستند.

از آن دو مینو،

دروغوند (انگرا مینو)، ورزیدن بدترین کارها را برگزید.

سپنتا مینو که استوارترین آسمانها را بر خود پوشیده است، راستی را (اهنود گات: یسنای ۳۰، بند ۵)

برآیند انجمن دروغوندان خلافت ایران ستیزان است که آنها مردمان ایران را، در حاکمیت الله، گرفتار ساخته-اند. در این انجمن ننگین، خلافت را جمهوری، امیرالمومنین را رهبر، بیعت گرفتن را انتخابات، محتسب را پاسدار و دارالحکومه را دادسرا و دارالخلافه را دادگستری نام نهاده-اند.

شریعتمداران مانند همیشه، به کمک کوتاه خردان، پوسته-ی واژه-ها را از فرهنگ ایران می دزدند و گندآب خود را جایگزین هسته-ی آن واژه-ها می کنند. در این دزدی ننگی را ماندنی بر فرهنگ ایران به جای می گذارند. آنها از یک سو گوهر واژه-های ایرانی را از رویش و زایندهگی باز می دارند، از سوی دیگر زشتی و پسماندگی-ی کلام شریعت را در پوسته-های زیبایی واژه-های ایرانی پنهان می کنند.

کسانی که ارزش-ها و گوهرهای درخشان بینش ایرانی را به شریعت عربزادگان می بخشند، همان است که آنها تبری بس سنگین بر ریشه-ی فرهنگ ایران فرود می آورند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: